حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

مثنوی سحر حلال

در مطبع احمدی احمد رضا طبع شد
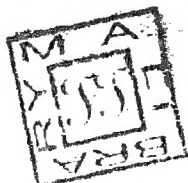
بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک
کن نسخهٔ دو کون پرداخت و درود و تحیات نامتناهیات سیدی را که
بیک انگشت معجزنما قرص مه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات بیشمار
حیدری را که بیک ضرب تیغ دو سر آوازهٔ ولایت در ملک هر دو عالم
انداخت و انواع جواهر زواهر بحر دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد
چنین گوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل
صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان نکته دان کارگاه طریقت
برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسیان میدان معنی
[illegible] بیکان دعوی [illegible] بعد مولانا کاتبی [illegible] دیگر
[illegible] دعوی از قوت [illegible]
یکی [illegible] و دیگری [illegible] سخن از قوت [illegible]

بازوی طبیعت بنده آزمائی فکرت از آن تیر و کمان خرد مانده و تیر
انداز این فقیر گوشه نشین با وجود شکستگی مزاج و دلخستگی کار بدین
چون طبع فضول داشت غیرت آورده گفت که از قوت بازوی همت
همین بازم که این تیر و کمان را در قبضهٔ فکرت در آورده بیک حمله زه را
کوشش تا گوش چنان بکشم که آوازهٔ زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون
این نکته ادا کردم بعضی از اهل فتنه انگیختند و در دامنم آویختند که این
دعوی نیست غیر لاف و گزاف و الا اینک کمان و اینک مصاف
همدران وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم با نسخهٔ مجمع البحرین
و نسخهٔ تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیف لزوم ما لا یلزم
ذو قافیتین هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابلهٔ نسخهٔ تجنیسات
خوانند بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس
محذوف است جواب آن باشد با زیادتی صنعت ذو بحرین و ذو
قافیتین و اگر در مقابل مجمع البحرین او خوانند بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن که بحر سریع مسدس مطوی مکشوف است و بحر رمل مسدس
در تحت اوست جواب آن باشد با زیادتی صنعت تجنیسات و
دیگر التزامات که در ان نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا که هادی
قبلهٔ اصحاب فن و سر حلقهٔ ارباب سخن اوست این مقصود دل
و این نامه بحصول پیوست و این نسخه موسوم گشت [illegible]
والحمد لله ولی المستعان رب العالمین و الصلوة علی خاتم النبیین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو بیشکوه　　شوکت خاک در تو بیشکوه

نام تو نان بر سر دیوان بود　　کانش بال و پر دیوان بود

شد بتو سر دفتر جان نامزد　　نام تو خود سکه بران نامزد

خواست دل از خانه ششدر گشاد　　نقطهٔ بسم الله از ان در گشاد

باکه درین بسمله باب آمده　　بانی فتح از همه باب آمده

ارهٔ دندانهٔ سین شانه ساخت　　بازوی دین را قوی این شانه ساخت

هر الف آزاده از دلبری　　در رهش افتاده از دلبری

طرهٔ لامش شده دور از قصور　　مائل او گیسوی حور از قصور

چشمه‌ها آمده جویای مهر　　منبع جوی مه و دریای مهر

رای دل آرا همه از رنج او | راحت دلها همه از رای او

غنچه حالش دل و جان بهشت | دید درین آدم و آن را بهشت

ماهی نون کشتی دریا وجود | در خور او بخشش آلا وجود

یا که درین نه دره گویا شده | مرکز نه دایره گویا شده

حلقه میم است بران خاتمت | دار دار آن حلقه جان خاتمت

در توحید

ای که بر اسرار تو دانا کمند | کی رسد از عقل کس آنجا کمند

کیست درین مرحله تا آخرت | ره برد از دل شده تا آخرت

چون همه زاندیشه خود در بند | کی بود اندیشه ات از ما پسند

کی کند ادراک تو حاصل خرد | فهم کی این عشوه باطل خرد

لطف تو بخشنده بخت از نوا | یوسف آزان یافت بخت از نوا

یافته از لطف تو جنت نعیم | قهر تو لا گفته و رحمت نعیم

بخشش تو نعمت گنج روان | رنجش تو علت رنج روان

تا شدی از بنده درین رنجگاه | یافته صد راحت ازین رنجگاه

گلبن تن را دهی از جان نوا | بلبل دل را رسد از جان نوا

نغمه شوقت دل عشاق راست | آمده زان بهره عشاق راست

بنده بی عشق تو مرد از زن است | بهتر از آن بیغم و در دار زن است

درگذر از کرده بد روز ما | شب مکن از هیبت خود روز ما

مناجات

کلبن دین را بلبل سحرای — ساخته در کلشن اعلی سرای

گیسوی او کامده در بند شان — مستی او در دل دریاکشان

حور ازان غالیه بر گیسویش — کافتد ازان سنبله بر گیسویش

بر سر مویش شب و شبهای قدر — بر زده او بر سر خور پای قدر

زین شب مو رشته جان کوته است — روز امید و شب آن کوته است

مست وی از ساغر جان باده خوار — خصم وی از خار غم افتاده خوار

شد غم او در دل گردون نهان — بیشتر از جاه حاصل گردون نهان

طائر گشته هم آهنگ او — رهزن دین کرده گم آهنگ او

کرده حل مشکل از و انس و جان — یافته آب و گل از و انس و جان

در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانه جان منزلت — خانه جان یافته زان منزلت

ای شده مهر رخ تو زین چرخ — چرخ ازان آمده در عین چرخ

مهر تو از زنده بیعت بود — یوسف ازان بنده بیعت بود

چشمه خور طلعت رخشان تو — یوسفی و صفوت رخشان تو

طلعت تو صورت مه دیگر است — خوبی تو دیگر و مه دیگر است

روی تو آئینه خورشید تاب — می برد از ذره نومید تاب

دورم ازان آئینه تابنده ام — گرچه ازان آئینه تابنده ام

بر در این بنده مسکین نهاد — خشت در از شوق تو بالین نهاد

اهلی شیرین سخن از مدحت است — طوطی شکر شکر از مدحت است

ای جوان تو شکر خاست او — دایم از آن باغ شکر خاست او

نامه مدحت همه یکسر نوشت — مرغ مدحت و غم دل در نوشت

برکف تو خامه او یار رسول — جان بر دل نامه او یار رسول

هم شه امروزی و هم شاهدی — بر همه عالم همه دم شاهدی

قرب تو کز ازره آلت بود — آلت آن مدحت آلت بود

هرکه بر آلت دمد از جان درود — کشته آمرزش و غفران درود

پیرو حیدر شو و هم پاک آل — تا دمد از زوی تو هم پاک آل

حیدر والا که آن سرفراز — کامده نور حقش از در فراز

رهبر حق آمده همره حق — هم حق از وظاهر و همراه حق

سرور شاه همه کو صفدر است — در صف جنگ از همه او صفدر است

تیغ وی آن رهبر جان بر قدم — آتش قهر آمده زان بر قدم

جوهر او کوهر حق آفرین — باد بر آن مظهر حق آفرین

مردم نورانی این ارض عین — بر همه شان سجده او فرض عین

یافته عزت فلک از شاهدین — دعوی او را ملک از شاهدین

کوهر او یافته درج شرف — اختر او یافته برج شرف

واقف دل آنشه کو در سجود — شد همه جا حافظ این در سجود

باسک او تا شده دشمن مرید — دوزخش انداخته هل من مزید

مرغ دل از خرمن او دانه چید — بلبل جان هم گل از آن خانه چید

چون علی اندر ره دین ره بر — نیست جز آل علی این راه بر

شد دل و جان بندهٔ روی حسن | مظهر خلق خوش و خوی حسن
دید حق اندر دم قربان حسین | یافته از عالم قربان حسین
از دل غمدیدهٔ زین العباد | یافته هم دیدهٔ زین العباد
باقر حق بین که شد او حق شناس | معنی او از همه از حق شناس
جعفر صادق هم از آلایشاه | خاطر او شسته از آلایشاه
موسی کاظم شه نیکو نهاد | آنکه سر اندر ره نیک و نهاد
قبلهٔ هشتم علی آن زهر نوش | کش شده در ساغر جان زهر نوش
رهبر و تقوی تقی آن پاک دل | شسته از آلایش جان پاک دل
خازن حق شد نقی از علم و داد | گوهر معنی شده از علم و داد
عسکری انسر و خیل بشر | در دل او نامده میل بشر
سکهٔ مهدی زند آخر زمان | بر عدوی دین کند آخر زمان
پیرو ایشان شود در آنجهان | رخش دل اندر صف مردان جهان
هر که سر اندر ره پاکان شد است | خاک ره اندر ره پاکان شد است
هر که شد او سائل این خاندان | حاجت او حاصل ازین خاندان
ساقی از ایشان دهم ایشان فدای | قدر من از نعمت ایشان فزای

در موعظت

ساقیا ازان شیشهٔ منصور دم | در رگ و در ریشهٔ منصور دم
خواهی ازین باده گو کرمقال | ز آتش می کن دم او گرم قال
آتشی از می فکن اندر روان | تا شود این نکته چون زر روان

خطاب با نفس

ساقی از آن مشربه یاقوت ده / قوتم از مرتبه یاقوت ده

یار رهد این تن و دل وی از سراب / یار رود از مستی می از خراب

یک شب از آن جا که در انجا محال / شد ره بیگانه در انجا محال

دل که در آن دجله خون آشناست / گفتمش این واقعه چون آشناست

خدمت خلق از ره خربندگی است / خاطر آزاد تو در بندگی است

خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب / رشته چند از پی طاعت بتاب

نیست ره از حکمت و ابیات دوست / از ره دلها ره قربت بدوست

کار نه خواست درین گونه صرف / عمر تو تاکی شود اینگونه صرف

هر که حقش نامده راضی زحال / یافته کم معنی ماضی زحال

رایحه با گل شده همدم وزان / شد همه دم با گل و سنبل وزان

حاصل صفحه چون بیهوده گرد آمده / حاصل کارش همه گرد آمده

هر که در افسانه و افسونگریست / بسکه بر افسانه و افسونگریست

سر مکش از رشته تحقیق باز / تا کند این در بتو توفیق باز

خیز در آسایش اصحاب کوش / تا کند اخبار تو احباب گوش

نکته تو سررشته نظم آوران / در کن و در رشته نظم آوران

گم شود اندر نی نالان درای / مرد شود اندر صف مردان درای

در بیان الهام و وحی و سبب نظم این کتاب گوید

ساقی از اغیار در امشب ببند / رخنه آزار در امشب ببند

امشب ازان ساغر می مایه بخش — کش بر داز تو دل بی مایه بخش

سر حق از محفل مستان طلب — نه از دل شیخ از دل مستان طلب

در تجلی کاتش ایمن فروخت — جان و دل و تن از پی دیدن فرو

صد محلش پرده دران صد محال — جز نبی انجا رهکس خود محال

حق پی آن پرده دران رخنه نکرد — دیدهٔ الهام دران رخنه کرد

دیدهٔ پیغمبر ازین دیده است — زآینه آن آینه بین دیده است

گر ز تو الهام بدان جا نبی — محرم راز است در آنجا نبی

صاحب وحیش در پیغام باز — می دهد از وی خبر الهام باز

هر چه ازان پرده اشعار یافت — عکسی از الهام در اشعار یافت

مه نبی و کوکب دین اهل بیت — سایه وحی نبی این اهل بیت

قافیه سنجان همه عیسی دم بلند — وز دم خود جان پی احیا دمند

طائر فرخندهٔ معنی پرند — جانب عرش از پر دعوی پرند

پیش رو از لشکر پیراسته — تیغ چه بالا و چه پیراسته

کاتبی آویخته دو محکم کمان — کامده در قبضهٔ رستم کمان

مجمع بحرین دران یادگار — نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار

فکرت صاحب خرد آهو شکار — کرده ازان هر دو صد آهو شکار

بازوی من ساخت دو آهنگ ما — ختم شده هر دو بیک آهنگمان

مجمع بحرین در افشان دو بحر — جامع تجنیس دران دان دو بحر

قافیتین البته گفتند وزه — با همه کاحسن گفتند وزه

پشه از تیغ تو شد آشکار — لاشهٔ شیران شده زو آشکار

سنگه چو پاپلی سکی ازین درم — جامهٔ جان عدو از کین درم

تا بود از جان رگی و تازهم — هستم ازین در سگی و تازهم

رو سگ این در شو و بینا ستان — در ره جان دیدهٔ بینا ستان

تا بود این گلشن فیروزه رنگ — یافته زان خرمن فیروزه رنگ

گلشن عمرت بر دین خورده باد — خرمن عمر عدویت برده باد

در شکر نعمت و ادای خدمت ولی نعمت

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم — وز می افضال تو یکسر خوشیم

بر غم ما چون دل رحمت بود — رحم تو هم داخل رحمت بود

مست تو کز نکهه شیر آب خورد — جرعهٔ او غنچه سیراب خورد

شکر تو دل کرد لش آزادگیست — از حق تو کردنش آزادگی است

دل بود از نعمت او کام بخش — خلقی از و داد ز انعام بخش

کاو دل از نعمتش انعام شد — خاصه کز نعمتش انعام شد

با همه کس خلق و می آن نسان بود — بهتر از آن ذات کی انسان بود

ای بتو از رحمت حق صد کرم — سامعه بی وصف تو گوید کرم

بر فلک از همت خود صد عدی — صاعد در ظل تو صد صد عدی

نام تو از غایت حرمت معین — با همه از غایت همت معین

قاضی اسلامی قاضی نشان — میدهی از حالی و ماضی نشان

ظاهر از انوار تو اطوار دین — کم نشد ایثار تو از وار دین

رحمت حق وار ز عدلت بود / قوت دین شاهد عدلت بود

خشم تو چون صاعقهٔ سوزان بود / آتش سیلت همه سوزان بود

هیبت تو چون همه جا شاهد است / کم کسی از بیم تو باشاهد است

ضد تو گر الهٔ حکمت بود / گردن او در تهٔ حکمت بود

سائلت از در طلب ار چین کند / روی تو مقبل عجب ار چین کند

نظم تو از مدحت شعری فزون / صف قشش از صفوت شعری فزون

نثر تو طغیان کند از منشیات / پیش تو سحبان بود از منسیات

خط تو سر دفتر یاقوت شد / صفوت او جوهر یاقوت شد

در ره صد مسجد و دیر از تو خیر / بانی خیری بود غیر از تو خیر

کی حق تو می برم الحق زیاد / عمر تو می بایدم از حق زیاد

تا بود این خانهٔ محکم بپای / بر سر ما و سر عالم بپای

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می در کفست / در تف دل جله خوی کفست

می برد آب دل از یشم خمار / مرهم ریشم شود ویشم خمار

سیر نما گرده و بین شورها / تا همه شیرین کنم این شورها

خوانده ام از دفتر صاحبدلان / گوش کن ای دلبر صاحبدلان

حرف من از وادی رونق شنو / تا کند این بادیه رونق نو

قصهٔ شاهنشهی از صد زنگ / تیغ وی از خون همه در صد زنگ

کی لقب از خانه و کوی کیان / بنده با حق شده خوی کیان

شده هم گلرخ و هم سیلتن | کرده خم اندر رحم پیلتن

وارث ملک از همه چیز الهی | رغبت ملک آمده وی را کهی

رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق بر وی شدن

ساقی از آن گلش گلرنگ رنگ | کرده کف از خوردن گل رنگ رنگ

روبهی آموخت از آن روبهار | می خور و رخ جانب آن روبهار

گشته گل تازه و جان گشت زار | می خور و دل خوش کن باز آن گشت زار

آتش موسی کن از آن شیب یار | آبی از آن آتش موسی بیار

زآهوی خود کن دل خود شیر گیر | مست یک آهو شو و صد شیر گیر

روزی از ایام در آن روزگار | کامده نوروز شد آن روزگار

ابر هم از عشوه دُر افشان شده | صفحهٔ گلزار از افشان شده

فرش زر انداخته باران به کشت | خرمن دُر ساخته باز آن به کشت

نافه سر آمده بیزان زباد | گربه بیدش شده لرزان زباد

شاخ گل از بلبل بستان سرای | کف زن دست از همه بستان سرای

مطرب آب از کف خود نغمه ساز | در کف او نعره زن از زخمه ساز

شاخ گل افتاده و استاده باز | ساغر گل داده و استاده باز

غنچه بید از نم شبنم زرفشان | داده گل از خندهٔ لب زرفشان

از پی آن موسم هم بر شکار | قرعه همت زده جسم بر شکار

توسنش از خوی زده سم بر گلاب | در عرق آن گل شده گم در گلاب

دختری کی نیز دران کار بود — درخوی رخ دایهٔ جان کار بود

برده دل از نکهت شمشیر را — بر سر شیران زده شمشیر را

باد برانداخته زان رو حجاب — گل پس رو ساخته زان رو حجاب

کرده گل آراسته صد ماه رخ — از کف مه برده دل از شاه رخ

عشرت آنان ستد از جمعنان — گرسنه چون بگذرد از جمعنان

کرد بران حمله و از حمله سوخت — دید دران جمله و از جمله سوخت

گل دل جم را چو زر از رو گداخت — وان دل روبین تر از رو گداخت

آهوی گل چون بجم آرد نگاه — چون دل ازان دل شده دارد نگاه

رفت دل از پهلوی آن شهسوار — برد گل از بازوی آن شهسوار

شیر ازان روبهی آغاز کرد — سنبلش ازان روبهی آغاز کرد

رستمی افزون ز صد اسفندیار — کشته هم از سوز خود اسپندیار

با دل خوش گل شده جادو زران — غرقهٔ خون جم همه جادو زران

قصهٔ او حمزه و مهر نگار — غمزده از غمزهٔ مهر نگار

ناله پر درد و غم آهنگ کرد — کشتن خود از همه آهنگ کرد

از سر تخت آمد و صحرا گرفت — در غم دل نیست بر آنجا گرفت

با دل وحشی شده همراز هم — یافته مجنون شده همراز هم

گریهٔ زارش همه خوناب شد — آخر کارش همه خوناب شد

دیده تر از خون دل غمدیده را — گفت ازان گریه و نم دیده را

اشک غم افزون تو جانم بهشت — گرد من از خون تو جایم بهشت

چون جمش آن سیل غم از سر گذشت | گفت دل ایما کنم از سرگذشت
فاش شد این قصهٔ در گوشها | زد غم جان هم بر جان گوشها
چون نشد از تجربه حاصل دوات | از مژه کلکی کن و از دل دوات
نامه کن از قصهٔ بیمار دل | تا رهی از غصهٔ بیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی ازان می اگر ارزندگیست | جان طلب از ما دگر ارزندگیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند | بلبل جان را دل و پروا نماند
مستم و شد مائل آتش پرم | می خورم اندر دل آتش پرم
جم که دران وادی خونخوار بود | لاله وش آن غرقهٔ خونخوار بود
زد رقم این نامهٔ پرغم بدوست | کارزوی دیده و دل هم بدوست
کای پری آفت همه پرواز تست | منشأ راحت دل پرواز تست
سروئی و در گلشن دلجوی تو | راحت من دیدن دلجوی تو
باشدت ای گل دل من گشتگاه | شد غم دل گوئی و تن کشتگاه
لعل تو تا دیدم و دُر هر طرف | ساختم از بهر تو جان هر طرف
عاجزم از محنت و سودای تو | مفلسم از قیمت و سودای تو
چیست دل از روی تو مه پاره است | چارهٔ آن روی تو مه پاره است
زخم دل از پارهٔ سو وصل کن | هجر من ازان گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات | مرهمی از لب بده پیش از وفات
سینهٔ من خستی و ناچار ماند | شش شد ز غم بستی و ناچار ماند

کو هوس از من مکن ان همدمی	کز همه جان باشی و جان همدمی

جواب نامه از جانب گل بجم

ساقی ازان شیشهٔ صاف گلاب	خون شده در نافهٔ ناف گلاب

لای کو از صافی جان لا یست	صافی او کرد و ازان لا یست

غنچه وش این نامهٔ دلبر کشای	چشم جم از خانهٔ دلبر کشای

کز خط عذرا دل وامق بهاست	نامهٔ گل هم سوی عاشق بهاست

کرد خطی آن پری اختر سواد	چشمهٔ حیوانی و ظلمات سواد

خضر خطی در نظر آب حیات	گلشن جان در همه باب حیات

نامهٔ گل چون بر جان بار شد	بر تن بیجان در جان بار شد

کین همه شرح ستم از ماجراست	دعوی خون تو هم از ماجراست

هر که شده زین رخ و قد دادخواه	کو برو از خاطر خود دادخواه

نرگس من کاهوی حسن و خطاست	جستن او آفت دین و خطاست

کی پی من دل شده رهبر گرفت	دامن جان بر زده رهبر گرفت

سنبل من سایهٔ شمشاد خواست	هر گل ازان نکهت شمشاد خواست

سایهٔ شمشاد شد از غصه خورد	کار دل از من بشد الغصه خورد

از لب من کر بسر کامت بود	تلخی غم در خور کامت بود

کنج و خونخواری مار زبان	در همه خونریزی مار زبان

کی سوی غیر آمده گنجم تهی	کو دل ازین وسوسه کن جم تهی

یا گذر از افسر و این ترک سر	یا بکن از خنجر این ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن

ساقی ازان چشمهٔ کوثر نسیم
کآب رخ او دادهٔ گلو نسیم

می کند آئینه زدیا و بے
تا تو در آن آینه زدیا وری

در دل من بوی امید است باز
چشم دل از روی امید است باز

غنچه سربستهٔ گل باز شد
هدهد سربستهٔ گل باز شد

خواند جم آن نامه و آن راز او
گفت که من نشنوم آن راز او

جم دگر آمد ره زاری سپرد
کرد خطی از پی یاری سپرد

کای گل از ین خواری جم درگذر
چون گل و خار آمده هم درگذر

ره بده ای گلشن جان بخش من
تا رسد از خرمن جان بخش من

کر شده پر این چمن از صد هزار
کو یکی ای گل چو من از صد هزار

غصهٔ من گر دل من چون مزید
آمده بر قصهٔ مجنون مزید

گر دمد از که گل من یاسمن
کی رود از این دل من یاسمن

گر نظر ای گل سمن آسا کنی
صد دل آشفته تن آسا کنی

چشمهٔ مهر است دل ما تشنه دید
چارهٔ ما هیچ خبر آتش نه دید

مرغ گر از صحبت گلزار سوخت
مرغ من از فرقت گلزار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی ازان شیشهٔ پرخون گرم
کافتد ازان در دل پرخون گرم

اندک او شد شرر از خورد نش
خردهٔ آتش حذر از خورد نش

پیر هم ازان یکدو دم آور بمن
رطلی ازان آر و کم آور بمن

گر که و مه را ره مهر است باز ‌ ‌ ‌ بنده پیر از که و مه راست باز

بلبل گل آن نامه چون برگشاد ‌ ‌ ‌ یافت ره آن مهره غم برگشاد

گل چو هم اندر رخ جم دیده بود ‌ ‌ ‌ مستش از وهم دل هم دیده بود

دایه خود را سوی خود خواند گل ‌ ‌ ‌ یک غم ازین واقعه صد خواند گل

گر بر گل نرگس جم خوار بود ‌ ‌ ‌ آن هم از آن میکده غم خوار بود

دایه از آن گفتن گل زار شد ‌ ‌ ‌ سوخته چون سوسن گلزار شد

گفت گر این واقعه شد کام جم ‌ ‌ ‌ بشکند این حادثه صد جام جم

چون اثر اندر دل آن دایه را ‌ ‌ ‌ گل غم خود گفت بدان دایه را

کاتش مهرش زند آن جم ما ‌ ‌ ‌ در دل و دل چون کند این جم ما

پند تو این شد کند آن رو نهان ‌ ‌ ‌ چاره داغم کن و یکسو نهان

گر کنی این چاره و غم خوارم ‌ ‌ ‌ موی سر اندر بر جم خوارم

میکنم از زر سر و پا خرمنت ‌ ‌ ‌ خرمنی از زر کنم آخر منت

ریخت زر آن نرگس طناز را ‌ ‌ ‌ تا نهد از طامعت آن ناز را

دایه هم از بخشش بسیار گل ‌ ‌ ‌ گشت در آن واقعه بسیار گل

شد سوی کی از ره افسونگری ‌ ‌ ‌ کای همه خندیده اکنون گری

پیش تو کوه ار شده کاه مین ‌ ‌ ‌ جم شده دشمن زده راه مین

گرچه شد او خویش تو با دشمنی است ‌ ‌ ‌ آتش او نخوت و با دشمنی است

در صف و در جنگ تو خواهد ستاد ‌ ‌ ‌ ملک تو از جنگ تو خواهد ستاد

شهر تو او گیرد و لشکر دهش ‌ ‌ ‌ چاره کارش کن و دختر دهش

بس که برین ... [illegible] ... نجم ها | که ... [illegible] قافیه ...

سوختم از محنت و پرداختم | تا که من این مخزن در ساختم

معرکه بر مدرکه تنگ آمده | رستم ازین معرکه تنگ آمده

نوح شد این همت و کشتی گرفت | تر نشد از همت و کشتی گرفت

تا که هم آمد قدمی گشته‌ام | رسته شد از ورطه هم کشتیم

زهره گر این چنگ من آرد به چنگ | تار گسل جان سخن آرد به چنگ

کوس مضراب در ابریشم آر | هر مژه از چشم تر ابر بی شمار

کس چو من این رشته زیبا نیافت | پرتو فکر کسی اینجا نتافت

سودن لعل و گهر آسان کجا | این حق دریاست در آس آن کجا

فکرت من صاحب صد بحر شعر | در همه تن صاحب صد رمز شعر

با تک من شیر نر از هم سگی | ناید از و تک مگر از بیم سگی

فارس میدان طلب این فارسی | وز دم شاه عرب این فارسی

بنده محمودم و سر بر قدم | حلقه شد از خدمت این در قدم

لطف وی از دجله خون بر کنار | کشتیم آورد و در اندر کنار

هست درین در هوس شاهیم | نیست سر و بال بجز شاهیم

برلب بحر از همه سوفار غم | رسته ام از ناوک سوفار غم

شرط شد از همت محمود باد | آخر کار همه محمود باد

لله الحمد که مثنوی اهلی شیرازی مسمی بسحر حلال که بصنعت ذو بحرین و قافیتین
باتجنیس در بیت السلطنت لکهنو کشمیری محله اندرون تکیه حاجی نصرت مرحوم
بتاریخ پنجم شهر جمادی الاولی بمطبع احمدی باهتمام احمد رضا ولد غلام مجتبی طبع شد